



**خواب دیدم. خواب دیده بود که یکی از زن های عرب حرم، سیاه پوش و قد بلند، آمده بچه بی را داده به او گفته: این بچه را بگیر**

خدمت امام برسم. نه این که بروم یک گوشه بنشینم. هر چه اصرار کردم که حالش خوب نیست و باید مدارا کند آفاقه نکرد. مجبور شدم ببرمش حرم. خودم هم رفتم. تا نیمه شب آن جا بود. دل شوره نگذاشت هوش و حواسم را جمع کنم تا بفهمم چی می گویم و چکار می کنم. همه اش نگاهم به در بود که کی می آید. آمد. گفت: پاشو برویم!

گفتم: حالت؟ گفت: بهترم. رفتم منزل. با پتو پرده بودم و حالا داشت با پای خودش برمی گشت. گفتم: غذا می خوری؟ گفت: نه. می خواهم بخوابم. خوابید. من هم خوابیدم. بعد دیدم صدای گریه می آید. بلند شدم دیدم نشسته سر جایش دارد گریه می کند.

گفتم: چی شده؟ درد باز آمده سراغت؟ سر تکان داد. حرف نمی زد. گریه هم امانش نمی داد. فقط توانست بگوید: نه.

بلند شدم یک لیوان آب برایش آوردم دادم خورد. مگر گریه اش بند می آمد. همه اش نگران بودم. هم

نگران خودش هم بچه یی که دکتر گفته بود دیگر امید دیدنش را نباید داشته باشم. بیشتر نگران خودش بودم. هرطوری بود آرامش کردم گفتم: درد که نداری، حرف هم که نمی زنی، پس من...

گفت: خواب دیدم. خواب دیده بود که یکی از زن های عرب حرم، سیاه پوش و قد بلند، آمده بچه یی را داده به او گفته: این بچه را بگیر.

بچه را که از دست زن می گیرد از خواب می پرد، می نشیند به گریه کردن. مادرم کنارش بود دل داری اش می داد.

می گفت: خیالتان تخت. بچه سالم است. گفتم: دکتر که شنیدی چی گفت؟ گفت: دکتر را ولش کنید. از این حرف ها زیاد می زنند. این خواب نشانه ست.

گفتم: یک عمر درس خوانده اند که از همین چیزها سر در بیاورند. گفت: دو عمر هم درس بخوانند نمی توانند از بعضی چیزها سر در بیاورند.

نمی توانستم بفهمم چی دارد می گوید. سر و کله می زدم که او حتماً یک چیزی می داند که گفته: مادرم می گفت: بچه سالم است. حالا می بینید. می گفت: مکه هم حتی قسمت تان می شود با این خوابی که عروسم دیده.

می گفت: اسم بچه را هم حتماً باید بگذارید ابراهیم. شب گذشت.

صبح بلند شدیم رفتم پیش همان دکتری که گفتم. معاینه اش که تمام شد، ماتش برد. همین طور نگاه مان می کرد. حرف نمی زد.

گفتم: چی شده؟ نمی فهمید چی می گویم. یک عرب همراه مان برده بودیم، مش علی پور (کفشدار حرم)، که برایمان بگوید او چی می گوید یا ما چی می گوئیم. به دکتر گفت چی می گویم.

دکتر نمی توانست باور کند بچه سالم است. می گفت: قابل باور نیست. شما دیشب رفتید پیش کی؟ منظورش دکتر بود. گفتم: دکتر دیگری نفرستیم. مستقیم رفتم خانه خوابیدیم. دکتر گفت: یعنی هیچ دوا و درمانی نکردی؟ بیمارستان و جایی نفرستید؟

گفتم: نه. دکتر گفت: غیرممکن است. مادر و بچه اش هر دو باید... به مش علی پور گفت: کارکیه؟ مش علی پور گفت: همان اصل کاری. به من گفت: مگر نفرستید حرم؟ گفتم: چرا.

خندید و گفت: کار ارباب خودمان است پس. دکتر تا شنید چی شده و کجا رفته ایم هر چی پول ویزیت و نسخه داده بودیم را به ما برگرداند.

یک مشت داروی هم نوشت داد گفت: خیلی مواظب شان باشید. هردویشان از خطر جستند. بچه بیشتر.

چهار ماه کربلا ماندیم و برگشتیم. نیمه ی بهمن رسیدیم شهرضا. بچه صبح روز سیزدهم فروردین